

روز اول. خانه‌ای کنار آب. صبح.

[دو رختخواب در ایوانی مُشرف به آب پهن است. دستی به فُرمی موزون بر در خانه می‌کوبد. مادر خورشید از خواب برمی‌خیزد. دوباره ضربه‌های موزون بر در. این بار خورشید - که پسرپچه‌ای است نه ساله و نابینا - از خواب برمی‌خیزد. اما چشم نمی‌گشاید. و با گوشش مادر را تا در خانه دنبال می‌کند. در خانه باز می‌شود ولی خورشید هر چه می‌کند صدایی جز صدای یک زنبور نمی‌شنود. دستش را دراز می‌کند و شیشه‌ای را که زنبوری در آن است برمی‌دارد. در شیشه را باز می‌کند و زنبور را پرواز می‌دهد و رو به آسمان دست به دعا برمی‌دارد.]

خورشید: ای خداجان، الهکم! تا زنبور به خانه‌اش برگردد، راهش سَفید^۱ باشه، ره گم نزنه.

مادر: [در خانه را می‌بندد و برمی‌گردد.] خورشیدجان!

خورشید: هان؟

مادر: صاحب‌خانه آمده است. می‌گوید که اجاره پولی^۲ خانه را تیبید^۳. اگر که نتیید اسباب و انجامتان^۴ را گرفته از خانه بیرون می‌پرتایم. تا آخر ماه چند روز دیگر ماندی؟

خورشید: پنج روز ماندی.

صف نان‌فروشان. دقایقی بعد.

[صفی از دختران نان‌فروش، هر یک قرص نانی در دست. خورشید و مادرش از جلوی آن‌ها عبور می‌کنند. مادر یکی دو نان را با دست می‌سنجد و نمی‌پسندند.]

دختران نان‌فروش: بیا آپه^۵. بیا آپه. نان ببر خاله‌جان. ارزان کردم. هشتاد سُم. ارزان ببر. نونه گرمه بین هشتاد سُم^۶.

خورشید: [نان‌ها را با دست لمس می‌کند تا تازگی آن‌ها را بسنجد.] نو نهاتان چند پولی^۷؟ ... قاقی^۸. از شما چند پولی^۹؟ ... سفیدی^۹. ... چند پول؟ ... قاقی^۸. ... چند پولی^۷ از شما؟

دختران نان‌فروش: نان گرمی. بیاین خاله‌جان ارزان کردیم.

[خورشید به صداها گوش می‌کند. هر یک از دختران برای فروش نان خود چیزی می‌گویند اما خورشید سرانجام از زیباترین صدا نان می‌خرد.]

خورشید: چند پول نان؟

دختر زیبا: یکصد و بیست سوم. توبه^{۱۰} صد سُم می‌تیییم.

^۱ - راه سفید: راه بی‌خطر

^۲ - اجاره پولی: اجاره‌خانه

^۳ - تیبید: دهید

^۴ - اسباب و انجاء: اسباب و اثاثیه

^۵ - آپه: خواهر بزرگ

^۶ - سُم: واحد پول ازبکستان؛ واحد پول تاجیکستان روبل روسی است ولی تاجیک‌ها به آن سُم می‌گویند.

^۷ - چند پولی: چنده؟

^۸ - قاقی: خشکه

^۹ - سفیدی: بیاته

^{۱۰} - توبه: به تو

خورشید: آچه^{۱۱} این آواز^{۱۲} دخترک نغزی^{۱۳}.

مادر: کسی که آوازش نغزی، نان وی نغز نیست خورشیدجان.

دختر زیبا: خاله جان نان من نغزه. منه بینید خودتان. گیریدمنه^{۱۴}. باگیرید^{۱۵}.

خورشید: آچه جان نانش نغزی.

دختر زیبا: با بیائید خاله جان. با نان گیرید.

[خورشید نان را گرفته گاز می زند. آن چنان که گویی صاحب نان را. مادر به نان دست می زند و درمی یابد که پسرش خشک ترین نان را خریده است. خورشید نان را می جود و به موسیقی جویده شدن نان گوش می دهد و لذت می برد.]

خورشید: آچه جان نانش سختی، لیکن آوازش نغزی.

صف میوه فروشان. ادامه.

[صفی از دختران میوه فروش. هر یک سینی یا سبد میوه را بر دوش گذاشته اند. مادر از ترس آن که خورشید دوباره از وسوسه صدای دخترکان نورس به خطا میوه ای کال را برنگزیند به نجوا درمی آید.]

مادر: بچه جان! دخترانی که میوه می فروشند آواز ندارند، من خودم میوه جدا کرده می گیرم.

خورشید: نه آچه جان. من از آواز میوه ها می دانم کدام شیرین است.

دختر میوه فروش ۱: خاله جان انار گیرید.

دختر میوه فروش ۲: خاله جان سیب گیرید.

[خورشید می رود که دختری سینی سیبش را سد راه خورشید می کند. خورشید سیبی از سبد برداشته و آن را با دست لمس می کند و آنگاه سیب را می فشارد تا صدایش برخیزد، و برمی خیزد.]

خورشید: آچه، ترشه.

[خورشید می رود و مادرش در پی اوست. این بار دخترکی که او را نمی بینیم سبد گیلاسش را سد راه خورشید می کند. خورشید دست به سبد برده یک جفت گیلاس درشت را برمی دارد و چون گوشواره ای از انگشت خود می آویزد و به تلنگری آن را به رقص درمی آورد. دخترک دست پیش آورده گیلاس را از او پس می گیرد. خورشید با دستش دخترک را لمس می کند و دست به چانه او می کشد. ما نیز جز تا چانه دخترک را نمی بینیم.]

خورشید: تو سعادت هستی؟

سعادت: از کجا فهمیدی؟

خورشید: [به شیطنت می خندد.] روت^{۱۶} رنگ^{۱۷} گلابیه.

سعادت: السلام خاله جان.

مادر: السلام سعادت. من گیلاس های تو را می خرم. تو خورشید را برده به ایستگاه افتوبوس^{۱۸} می رسانی؟

سعادت: میلش^{۱۹}.

^{۱۱} - آچه: مادر

^{۱۲} - آواز: صدا

^{۱۳} - نغزی: حوبه

^{۱۴} - گیریدمنه: بیایید بگیرد

^{۱۵} - باگیرید: باز بیایید بگیرد

^{۱۶} - روت: رویت

^{۱۷} - رنگ: مثل

^{۱۸} - افتوبوس: اتوبوس

[مادر دستارش را می‌گشاید و سعادیت گیلایها را خالی می‌کند. مادر دستار را به خورشید می‌دهد و سعادیت دست خورشید را گرفته با خود می‌برد.]

سعادیت: رفتیم^{۲۰} خورشید.

مزرعهٔ پنبه. لحظه‌ای بعد.

[دخترانی نورس در کار چیدن پنبه‌ها. خورشید و سعادیت از مزرعه می‌گذرند. سعادیت در جایی می‌نشیند و گل پنبه می‌چیند.]

سعادیت: خورشید!

خورشید: هان؟

سعادیت: من این پخته^{۲۱} را چینم که تو گوشات بمانی^{۲۲}.

ایستگاه اول. ادامه.

[سعادیت و خورشید در ایستگاه می‌ایستند.]

سعادیت: خورشید!

خورشید: ها؟

سعادیت: تو که افتوبوس سوار شدی، دستاته گوشات بدار. یگان^{۲۳} آواز می‌فهمی، هوشات می‌ره، گم می‌شی. مادرت تشویش می‌شه. ما مجبور تو را کاویم، یابیم، بیاریم. فهمیدی؟

خورشید: ها.

سعادیت: من توبه چی گفتم؟

خورشید: در افتوبوس سوار شدم دستمو بگیرم در گوشم مانم. یگان آواز نغز نشنوم، هوشم نره، ره گم نزنم^{۲۴}.

سعادیت: ره گم زنی، چی می‌شه؟

خورشید: مرا اوستا از کار پیش می‌کنه^{۲۵}.

[اتوبوس از راه می‌رسد و می‌ایستد.]

سعادیت: خورشید! افتوبوس آمد. . . السلام.

راننده: السلام.

سعادیت: شما این بچه رو می‌برین؟

راننده: تا کجا ببرم؟

سعادیت: تا ایستگاه آخر.

راننده: میلش.

سعادیت: [خورشید را سوار می‌کند.] اینه نگاه کنید^{۲۶}. این بچه چشمش نمی‌بینه. یگان جای دیگر می‌فراد^{۲۷} گم می‌شه.

^{۱۹} - میلش: باشه

^{۲۰} - رفتیم: برویم

^{۲۱} - پخته: پنبه

^{۲۲} - بمانی: بگذاری

^{۲۳} - یگان: يك

^{۲۴} - ره گم نزنم: گم نشوم

^{۲۵} - از کار پیش کردن: از کار بیرون کردن

^{۲۶} - توجه کنید، حواستان باشد

راننده: نگاه می‌کنم، بی‌پروا باش.^{۲۸}

سعادت: [به راننده پول می‌دهد.] راه سفید.
[اتوبوس خورشید را می‌برد.]

اتوبوس در راه. لحظه‌ای بعد.

[خورشید دستش را در گوشش کرده است. صدایی شنیده نمی‌شود. اتوبوس به راه خود می‌رود. خورشید لحظه‌ای انگشتش را از گوشش شل می‌کند تا موقعیتش را دریابد. صدای دو دختر بچه مدرسه‌ای حواس او را به خود جلب می‌کنند. خورشید انگشتش را از گوشش دور می‌کند تا به مکالمه دخترها گوش کند. آن دو از روی کتاب مدرسه شعری را از حفظ می‌کنند که مربوط به خیام است.

«از دی که گذشت هیچ از او یاد مکن»

«فردا که نیامده است فریاد مکن»

«بر نامده و گذشته بنیاد مکن»

«حالی خوش باش و عمر بر باد مکن»

اما دخترها در حالی که شعر را می‌خوانند چنان در بازی و خوشی غرق شده‌اند که شعر را حفظ نمی‌شوند. این است که بارها و بارها به کتاب نگاه می‌کنند و دوباره از هم می‌پرسند و به هم غلط جواب می‌دهند. خورشید شعر را بی‌غلط می‌خواند و دخترها را به حیرت وامی‌دارد.]

دختر اول: شما که کور باشید از کجا خوانده گرفتید^{۲۹}.

خورشید: چشم هوش آدمو می‌بره. حاضر اگر چشم‌هاتونه پوشید، نغزتر یاد می‌گیرین. چشم‌هاتونو پوشید و همراه من تکرار کنید.

[دخترها چشم‌هایشان را می‌بندند و به همراه خورشید تکرار می‌کنند تا بلد شوند، ناگهان دختر اول چشم باز می‌کند و خیابان را می‌نگرد و درمی‌یابد که از ایستگاه مدرسه‌شان عبور کرده‌اند.]

دختر اول: [فریاد می‌کشد.] ما از مکتب^{۳۰} گذشتیم. ایستا^{۳۱}.

دختر دوم: [چشم می‌گشاید و فریاد می‌کند.] ایستا ما از مکتب گذشتیم.

خورشید: [با حیرت] از مکتب گذشتین؟

دختر اول: عیب تو شد^{۳۲} ما از مکتب گذشتیم. تو گفتی ما چشم‌هامونه پوشیم^{۳۳}. هی ایستا.

[اتوبوس می‌ایستد و آن دو دختر برمی‌خیزند که پیاده شوند. خورشید نیز به دنبال آن‌ها می‌رود.]

راننده: [به خورشید] کجا رفتی بچه؟^{۳۴}

خورشید: می‌روم دخترکان از مکتب گم نشن.

راننده: خودت گم می‌شوی. شین^{۳۵}.

ایستگاه آخر. لحظه‌ای بعد.

^{۲۷} - می‌فراد: فرود می‌آید. پیاده می‌شود.

^{۲۸} - ترس، دل‌پُر باش

^{۲۹} - خوانده گرفتید: خواندید

^{۳۰} - مکتب: مدرسه

^{۳۱} - ایستا: بایست

^{۳۲} - عیب تو شد: تقصیر تو شد

^{۳۳} - پوشیم: بپوشیم

^{۳۴} - بچه: پسر

^{۳۵} - شین: بشین

[نادره – دختر بچه‌ای است یازده ساله – در انتظار خورشید ایستاده است. ما از ابتدا جز لب و بافه‌ای از موی او را نمی‌بینیم. اتوبوس می‌ایستد و نادره خورشید را با خود می‌برد.]

نادره: امروز بر وقت^{۳۶} آمدی، آواز نغز نشنیدی؟^{۳۷}

خورشید: شنیدم. آواز نغز دخترکان.

نادره: برای خوردن چه آوردی؟

خورشید: نان.

نادره: باز چه؟

خورشید: گیلان.

نادره: گیلانش نغز است؟

خورشید: ها.

بازار بزرگ. ادامه.

[خورشید و نادره وارد بازار بزرگ و شلوغی می‌شوند. نادره که دستار خورشید را در دست دارد دانه دانه گیلان‌ها را از دستار درآورده می‌خورد. خورشید سایه به سایه نادره می‌رود. از جایی صدای یک موسیقی دلنشین نزدیک می‌شود و از کنار خورشید عبور می‌کند و او را به دنبال خود می‌برد. موسیقی از رادیوی دستی عابری پخش می‌شود و خورشید را مست می‌کند و راهش را از نادره جدا می‌کند. لحظه‌ای بعد نادره درمی‌یابد که خورشید را گم کرده است. به دنبال او از هر سو می‌رود و نام او را فریاد می‌کند. اما خورشید تا موسیقی رادیو تمام نمی‌شود، به دنبال رادیو می‌رود. وقتی موسیقی تمام می‌شود تازه خورشید درمی‌یابد که نادره را گم کرده است. با تشویش نام نادره را صدا می‌کند و باز می‌گردد اما پاسخی نمی‌شنود. دوباره صدای یک موسیقی او را به خود می‌کشاند. موسیقی از درون قهوه‌خانه پخش می‌شود، پس خورشید کنار دیوار قهوه‌خانه می‌ایستد و مسحور موسیقی می‌شود.

نادره که از یافتن خورشید از طریق چشم ناامید شده، چشم‌هایش را می‌بندد و از طریق گوش او را می‌یابد و چون می‌داند که او طبق معمول به دنبال صدای سازی ره گم زده است با گوشش به دنبال صدای موسیقی می‌گردد. تا سرانجام از دور صدای یک موسیقی به گوش نادره می‌رسد به آن سمت می‌رود و خود را تا نزدیکترین محل به صدای موسیقی می‌رساند و چشم می‌گشاید و خورشید را می‌یابد.]

نادره: خورشید!

خورشید: ها.

نادره: ره گم زدی؟

خورشید: ها.

نادره: دیر ماندیم.^{۳۸}

خورشید: رفتیم.

جلوی کارگاه سازسازی. ادامه.

[نادره و خورشید دست در دست هم به جلوی کارگاه سازسازی می‌رسند.]

نادره: خورشید!

خورشید: ها؟

نادره: رسیدیم.

^{۳۶} – بر وقت: زودتر، زودتر از موقع

^{۳۷} – نشنیدی: نشنیدی

^{۳۸} – دیر ماندیم: دیرمون شد.

خورشید: من از موسپید^{۳۹} می ترسم.

نادره: موسپید اگر جنگ^{۴۰} کرد، می گویم که خورشید ره گم زد. گوشات را پوش. نترس.

[از لای دستار خورشید گل های پنبه را درآورده کمی از پنبه ها را در گوش خورشید می چپاند و وارد دکان می شوند.]

کارگاه سازسازی. ادامه.

[کارگاه بزرگی است. در گوشه ای تنه درختان را می بُرند. در گوشه دیگری تنه های بریده شده را می تراشند و درونشان را خالی می کنند و در جای دیگری آنها را به ساز تبدیل می کنند. در میانه کارگاه اتاقکی شیشه ای است که مخصوص کوک کردن ساز است و به خورشید اختصاص دارد. زیر صدای کارگاه به آنجا نمی رسد تا خورشید بتواند بهتر سازها را کوک کند. خورشید و نادره به این اتاقک وارد می شوند. موسپید که صاحب کارگاه است و مشغول صحبت با تلفن است شماره تلفنی را که می خواهد یادداشت کند به حافظه چرتکه می سپرد. و به اتاقک شیشه ای خورشید و نادره وارد می شود و پنبه از گوش خورشید بیرون می کشد و نگاه می کند و از تمیزی پنبه درمی یابد که آن را تازه در گوش گذاشته است.]

موسپید: چرا امروز دیر آمدی؟

نادره: افتوبوس دیر آمد.

موسپید: همه روز افتوبوس دیر می بیاید؟ [گوش خورشید را می کشد و او را به گوشه ای می کشاند که صدای یک زنبور به گوش می رسد.] چه خیل^{۴۱} صدایی می شنوی؟. . . [رو به نادره] بگو چرا جواب نمی تپید؟^{۴۲}

نادره: [می کوشد گنگی صدای موسپید را جبران کند تا خورشید حرف موسپید را دریابد.] خورشید آواز چه را می شنوی؟

خورشید: زنبور.

نادره: آواز زنبور را می شنود.

موسپید: زنبور گل نشین یا گه نشین؟

خورشید: گه نشین.

موسپید: از کجا فهمیدی زنبور گه نشین است؟

خورشید: آوازش گنده^{۴۳} است.

موسپید: چرا آوازش نغز نیست؟

خورشید: گل های بد را می نشیند.

موسپید: رنگ تو. . . اگر زنبوری روی گل گنده نشیند چه می شود؟

خورشید: عسلش نغز نمی شود.

موسپید: عسلش اگر نغز نشود چه می شود؟

خورشید: از کار او را پیش می کنند.

موسپید: فردا دیر بیایی از کار ترا پیش می کنم.

نادره: وقتی که افتوبوس نشستی دستت را بر گوشات نگذاشتی، هوشات می ره، ساز کوک کرده نمی توانی. فهما^{۴۴}؟

خورشید: ها.

^{۳۹} - موسپید: پیر مرد

^{۴۰} - جنگ: دعوا

^{۴۱} - چه خیل: چگونه

^{۴۲} - نمی تپید: نمی دهد

^{۴۳} - گنده: بد

^{۴۴} - فهما: فهمیدی؟

نادره: هر روز از مکتب موسیقی سازها را برمی گردانند. برای آنکه تو ساز را نغز کوک کرده نمی توانی. فهما؟
خورشید: ها.

موسپید: از چشمه رفته آب بیار.
[نادره می رود تا از چشمه آب بیاورد.]

کنار چشمه. لحظه ای بعد.

[نادره کوزه در دست به چشمه می رسد. از زیر لباسش آینه ای را درمی آورد و خود را در آینه می بیند و یک جفت گیلان را از گوشش چون گوشواری می آویزد. حالا خم می شود و گلبرگهای یک گل زیبا را از کنار چشمه می چیند و چون لاک بر ناخن هایش می چسباند. و دوباره در آینه می نگیرد.]

– تصویری کوتاه از دست های لاک زده بر کنار گوشوار گیلانی اش.
کوزه از آب چشمه پر می شود. نادره باز می گردد.]

کارگاه سازسازی. لحظه ای بعد.

[نادره وارد می شود و از کوزه در کاسه موسپید آب می ریزد.]

موسپید: برو پیش خورشید، سازها را گنده جور^{۴۵} نکند.

[نادره به داخل اتاقک شیشه ای می آید. از بیرون صدایی نمی آید. خورشید سازها را کوک می کند. موسپید در آن سو نشسته است اما به دلیل شیشه ای که عایق صداست صدای سازهایی را که کوک می شوند نمی شنود. در عوض خورشید نیز سروصدای کارگاه را نمی شنود. حالا نادره با صدای ریتم سازهایی که به دست خورشید کوک می شوند، به صورت مقطع مقطع به رقص می زند. موسپید به رقص نادره می نگرد تا از حرکات او تشخیص دهد که سازها درست کوک می شوند. این است که گاه با اشاره به نادره می فهماند که ساز خورشید کوک نیست و نادره از حرکات دست پدر سخن او را درمی یابد و به کلامی منظور موسپید را به خورشید می رساند.]

نادره: خورشید! موسپید می گوید ساز کوک نیست.

روز دوم. خانه خورشید. صبح زود.

[رختخواب خورشید و مادرش در ایوانی مشرف به آب پهن است. صدای در خانه به فرم موزونی نواخته می شود. مادر روسری اش را به سر می بندد. دوباره ضربه های موزون به در نواخته می شود. این بار خورشید سر از رختخواب بلند می کند و با گوشش مادرش را تعقیب می کند که به سمت در می رود. خورشید شیشه خالی زنبور را برمی دارد و رو به آسمان می گیرد. لحظاتی بعد زنبور به شیشه باز می گردد. خورشید شیشه را در گوشش می گذارد و به صدای زنبور گوش می کند.]

خورشید: [به زنبور] این قدر با زنبورهایی که بالای گه می شستگی^{۴۶} گپ^{۴۷} نزن. آوازت گنده می شه. دیروز می پریدی می گفتی زیزززز. اکو^{۴۸} برگشته آمدی می گویی ووززز، من تو را از خانه پیش می کنم.

مادر: خورشید.

خورشید: ها؟

مادر: وقتی که جنگ بود نهصد سوم سی دلار بود. حاضر نهصد سوم یک دلار شده، اجاره پولی را بر زیاد کردن در کار.^{۴۹}

خورشید: [رو به زنبور] این قدر با زنبورهایی که بالای گه می شستگی گپ نزن آوازت گنده می شه.

^{۴۵} – جور: کوک

^{۴۶} – می شستگی: می نشیند

^{۴۷} – گپ: صحبت

^{۴۸} – اکو: اکنون

^{۴۹} – بر زیاد کردن در کار: باید زیاد کرد

مادر: خورشید!

خورشید: ها؟

مادر: صاحب‌خانه آمده است. می‌گوید که جنگ تمام شده، گریزه‌ها^{۵۰} باز می‌بیایند، اجاره پولی خانه برزیاد شده.

خورشید: من چیکار کنم؟

مادر: معاش^{۵۱} یکماههات را از موسپید گیر تا به این صاحب‌خانه تییم^{۵۲}.

ایستگاه اتوبوس. و اتوبوس. روز.

[سعادت خورشید را سوار اتوبوس می‌کند. خورشید در اتوبوس می‌نشیند. شاگرد راننده با سطل به شیشه آب می‌پاچد. خورشید از صدا جا می‌خورد و دست بر گوش می‌گذارد. سکوت می‌شود.

- تصویری کوتاه از مادر خورشید در حال ماهیگیری کنار آب.

هنوز شاگرد راننده با سطل به شیشه اتوبوس آب می‌پاچد. اتوبوس حرکت می‌کند. هر از گاهی خورشید دست از گوش برداشته صداهای اطراف را می‌شنود. اما چون هجوم صدای ترافیک او را می‌آزارد دوباره دست بر گوش می‌گذارد. یک بار وقتی دست از گوش برمی‌دارد صدای سازی را می‌شنود. دقیق می‌شود. دانش‌آموزی که مشغول تمرین موسیقی است ساز می‌زند اما چون در ایستگاه بعدی پیاده می‌شود. خورشید نیز به دنبال او می‌رود.]

بازار مسگرها. لحظه‌ای بعد.

[حالا ضربات ساز دانش‌آموز ساززن از یک سو و صدای چکش‌هایی که بر ظروف مسی می‌خورند درهم شده است. گویی چکش‌ها نه بر ظرف مسی که بر مغز خورشید فرود می‌آیند. خورشید لحظه‌ای انگشت بر گوش می‌گذارد، صداها تخفیف می‌یابد، اما در عوض صدای ساز یکسره گم می‌شود. دوباره انگشت از گوش برمی‌دارد، صدای محیط دوباره هجوم می‌آورد. دیگر گیج شده است و با آن که صدای ساز را می‌شنود، نمی‌تواند تشخیص دهد که این صدا از کدام سوست. این است که هر لحظه‌ای از یک سو می‌رود و لحظه‌ای بعد به سوی دیگری باز می‌گردد، تا درمانده می‌شود و از یک پسر مسگر سراغ پسر ساززن را می‌گیرد.]

خورشید: آکه^{۵۳}، آکه.

پسر مسگر: ها؟

خورشید: آواز ساز از کدام سو می‌رود؟

پسر مسگر: ها؟

خورشید: آواز ساز از کدام سو می‌رود؟

پسر مسگر: از آن سو.

خورشید: کدام سو؟

پسر مسگر: [به پشت او می‌زند.] از آن سو.

[خورشید می‌رود.]

مکتب موسیقی. ادامه.

^{۵۰} - گریزه‌ها: فراری‌ها

^{۵۱} - معاش: حقوق

^{۵۲} - تییم: بدهیم

^{۵۳} - آکه: برادر

[خورشید وارد مکتب موسیقی می‌شود. در هر گوشه حیاط دخترها و پسرها مشغول تمرین ساز هستند. خورشید به دنبال ملودی گمشده‌اش همه جا را می‌گردد و ناگهان خود را در میان صفوف دانش‌آموزانی می‌یابد که مشغول نواختن موسیقی‌اند. اما از همه سازها صدای ناهنجار شنیده می‌شود. مدیر مکتب که در حال رهبری موسیقی است خورشید را می‌بیند و می‌شناسد.]

مدیر مکتب: هی بچه، این جا بیا. بنوازید. این جا بیا، های پسربچه.

خورشید: ها.

مدیر مکتب: تو در کارگاه همون موسپید کار می‌کنی؟

خورشید: ها.

مدیر مکتب: به موسپید می‌گویی که در آینده اگر همین خیل^{۵۴} اسباب‌ها ساز کند^{۵۵} ما دیگر نمی‌خریم. [رو به یکی از بچه‌ها] این جا بیار اسباب^{۵۶} را بچه. [ساز را رو به خورشید می‌گیرد.] این اسباب‌ها تماماً ناجور^{۵۷}، همه جایش ویران پرده‌ها. [ساز را می‌نوازد. صدای ناهنجار می‌دهد.] اگر همین خیل اسباب ساز کند، ما در آینده از دیگر جا می‌خریم. البته همین سخن‌های ما را به موسپید می‌رسانی. این اسباب را گیر دست، بر. [رو به بچه‌ها] طیار^{۵۸} شدید؟

[بچه‌ها سازها را آماده نواختن می‌گیرند. و مدیر مکتب رهبری ارکستر را شروع می‌کند. خورشید که ساز خراب را در دست دارد از تکانهایی که مدیر مکتب می‌خورد کنجکاو می‌شود و با دست او را لمس می‌کند. دست‌های مدیر مکتب را در حرکت می‌یابد آن‌ها را لمس می‌کند و گویی رابطه حرکت این دست‌ها و صداهای سازها را آرام آرام درمی‌یابد. خورشید از مکتب بیرون می‌رود.]

کنار دریاچه. لحظه‌ای بعد.

[باران می‌بارد و خورشید می‌دود که ساز را از باران برهاند. پایش به سنگی گیر می‌کند و به زمین می‌خورد و ساز از دست او پرت می‌شود. حالا روی زمین را دست می‌کشد تا ساز را بیابد. بی فایده است. گوش می‌کند. قطرات باران بر ساز می‌بارند و موسیقی خاصی نواخته می‌شود. خورشید از صدای موسیقی باران ساز را می‌یابد. و دوباره شروع به دویدن می‌کند و خود را به حصیری می‌رساند. اما چون جا تنگ است ساز بیرون می‌ماند و دوباره باران بر ساز می‌نوازد. خودش بیرون می‌آید و ساز را زیر حصیر می‌گیرد. حالا از سرما می‌لرزد. لحظه‌ای بعد حصیر حرکت می‌کند و دوباره خورشید و ساز زیر باران می‌مانند. به دنبال حصیر می‌دود. تازه درمی‌یابم که حصیر بالاپوش رهگذری بوده است. لحظه‌ای بعد خورشید تا گردن در آب دریاچه فرو رفته و ساز بر امواج ملایم آب می‌لغزد. گویی دیگر خورشید و ساز و آب با هم اخت شده‌اند. - تصویری کوتاه از خورشید که چون مدیر مکتب دستش را حرکت می‌دهد و پرندگان به پرواز درمی‌آیند.]

کارگاه موسیقی. ساعتی بعد.

[نادره از دور نگران خورشید است که در اتاقک شیشه‌ای با موسپید رو در رو شده. لحظه‌ای بعد موسپید نادره را به سراغ خورشید می‌فرستد.]

موسپید: [به نادره] خورشید امروز به کار دیر آمد، معاش درکش نیست،^{۵۹} برده به افتوبوس برود خانه‌اش.

نادره: میلش.

[نادره به اتاقک شیشه‌ای می‌رود. خورشید سازی را کوک می‌کند. نادره روبروی او بر تنه درختی می‌نشیند.]

نادره: خورشید.

خورشید: ها؟

نادره: موسپید تو را از کار پیش کرد. گفت که از معاش خبری نیست. خیز رفتیم نزد افتوبوس.

^{۵۴} - خیل: گونه

^{۵۵} - ساز کند: بسازد

^{۵۶} - اسباب: ساز؛ وسیله موسیقی

^{۵۷} - ناجور: از کوک خارج

^{۵۸} - طیار: آماده

^{۵۹} - معاش درکش نیست: از حقوق برای او خبری نیست.

خورشید: نه.

نادره: چرا؟

خورشید: هر روز مردکی^{۶۰} می‌بیاد و در خانه ما را می‌کوبد: بابابابام. بابابابام. مردک می‌گوید اگر اجاره پولی خانه را ننتییم، اسباب را بیرون می‌پرتابد. تماماً چهار روز وقت مانده. آچام گفته از موسپید پول یکماه را پیشکی گیر تا به مردک بتییم.

نادره: گفتی مردک چه خیلی در زد؟

خورشید: بابابابام.

نادره: بابابابا؟

[خورشید با رباب^{۶۱} می‌نوازد: بابابابام.

نادره که از گوشش گیلای آویخته و بر ناخن‌هایش از گلبرگ‌ها لاک زده است در نماهای بسیار نزدیک می‌رقصد. طوری که از او جز لبی یا چشمی یا گوشی و گوشواری پیدا نیست. موسپید تهدیدکنان به شیشه می‌کوبد و نادره را می‌ترساند.]

مکانی نامعلوم. روز.

[خورشید می‌رود و دستش را چون مدیر مکتب حرکت می‌دهد. از حرکت دست او که چون مدیر مکتب به این سو و آن سو می‌رود پرندگان به پرواز درمی‌آیند.]

روز سوم. خانه. صبح زود.

[ضربه‌هایی موزون بر در خانه نواخته می‌شود. مادر به سمت در می‌رود و در را می‌گشاید و با صاحبخانه گفتگو می‌کند و باز می‌گردد.]

مادر: خورشید.

خورشید: ها؟

مادر: فقط سه روز دیگر مانده.

خورشید: من به موسپید می‌گم، گپ مرا گوش نمی‌کند.

ایستگاه اتوبوس. اتوبوس. ساعتی بعد.

[خورشید سوار اتوبوس می‌شود. حالا چنان انگشتش را به گوشش می‌فشارد که هیچ صدایی را نمی‌شنود. صورتش از فشاری که به گوشش می‌آورد سرخ شده است. اتوبوس می‌ایستد و نوازنده دوره‌گرد ترکمنی وارد می‌شود. و شروع به نواختن می‌کند خورشید دست بر گوش می‌گذارد دوباره صدای آب در گوشش می‌پیچد. نوازنده تا نزدیک او می‌آید و کنار گوش او می‌نوازد. برای خورشید که دست بر گوش دارد چنان است که نوازنده موج ملایم دریا را می‌نوازد. دست از گوش برمی‌دارد نوازنده گویی چون باران که بر ساز می‌ریخت و می‌نواخت می‌نوازد. پس وقتی اتوبوس می‌ایستد و نوازنده دوره‌گرد پیاده می‌شود خورشید نیز به دنبال او می‌رود.]

خیابان‌ها. ادامه.

[خورشید از پی صدای ساز ذهن خود می‌رود، اما هرچه می‌رود گویی صدای ساز از او دورتر می‌شود. نوازنده دوره‌گرد بر یک درشکه نشسته است و می‌رود. خورشید جلوی یک گاری دستی را می‌گیرد.]

خورشید: ایستا. ایستا.

پسر گاری‌کش: کجا می‌روی؟

خورشید: از دُم وی ساز.^{۶۲}

^{۶۰} - مردك: مرد، آقا

^{۶۱} - رباب: نام يك نوع ساز

پسر گاری کش: ده سوم می تی می برم.

خورشید: تو مگر افتوبوسی که ده سوم می گیری. هر ایستگاه به یک سُم.

پسر گاری کش: هر ایستگاه سه سوم.

خورشید: هر ایستگاه به دو سوم.

پسر گاری کش: بیا سوار شو.

[حالا درشکه می رود و گاری می رود. درشکه می پیچد و گاری می پیچد. پسر گاری کش به نفس نفس افتاده است.]

پسر گاری کش: ایستگاه اول شد دو سُم. . ایستگاه چهارم شد هشت سوم. [در جایی از درماندگی می ایستد.] ده سوم شد، من دیگر مانده^{۶۳} شدم.

[خورشید پیاده می شود و گاری به راه خود می رود.]

بازار مسگرها. دقایقی بعد.

[خورشید وارد بازار مسگرها شده است. هنوز با دهانش صدای ضربه هایی را که صاحبخانه بر در می نواخت تقلید می کند. اما صدای ضرباتی که مسگران بر مس ها می کوبند آن قدر بالاست که مزاحم ریتم او می شوند. جایی می ایستد و به ضربه های دست مسگری گوش می کند. صدای ضربه ها را نزدیک به ریتم درزدن صاحبخانه می یابد. می کوشد با دهانش با ضربه ها همراهی کند اما در ضربه چهارم با ریتم مسگران ناهماهنگ می شود. دست در گوشش می گذارد، صدا کم می شود. می کوشد با دهانش ریتم درزدن را تکرار کند تا بتواند محل اختلاف صدای درزدن و صدای مس کوبیدن را بیابد. می یابد. اختلاف در همان ضربه چهارم است.]

خورشید: [رو به پسر مسگر ۱] این خیل که تو می زنی نغز نیست، این خیل که من می گویم زن. بابابام.

پسر مسگر ۱: از این جا برو.

خورشید: [رو به پسر مسگر ۲] بی زیب^{۶۴} زن، نغز زن.

[پسر بچه مسگر ۲ او را گدا می یابد، دست در جیب کرده پولی در دست او می نهد. خورشید پول را پس می دهد.]

خورشید: من به پول در کار نیست.^{۶۵} من آواز نغز می پرسم^{۶۶}.

پسر مسگر ۱: هی بچه او گدا نیست. می گوید این خیل زن. [و ریتم بابا بابام را می زند.] فهما؟

پسر مسگر ۲: بچه بیا این جا نرو.

کارگاه سازسازی. ساعتی بعد.

[نادره ایستاده است و دایره زنگی ها را یکی یکی کنار صورتش می گیرد و بر آن ها ضربه هایی می نوازد. خورشید به صدای دایره زنگی ها گوش می کند.]

نادره: گوش کن، آیا این آواز دایره نغز است؟

خورشید: [می شنود] نه.

نادره: [دایره دیگری را امتحان می کند.] این دیگر؟

خورشید: کوک نیست.

[موسپید پشت سر خورشید ظاهر شده به شیشه می کوبد. نادره پیام موسپید را درمی یابد.]

^{۶۲} - از دُم وی ساز: به دنبال آن ساز

^{۶۳} - مانده: خسته، درمانده

^{۶۴} - بی زیب: نازیبا، زشت

^{۶۵} - من به پول در کار نیست: من به دنبال پول نیستم

^{۶۶} - می پرسم: جستجو می کنم

نادره: موسپید می گوید که خورشید هم دیر می بیايد، هم نغز ساز را کوک نمی کند. هرکس ساز می خرد برمی گرداند. موسپید می گوید که از تو بسیار زیان کشیده ایم. وی تو را پیش کرد.

جلوی کارگاه. ساعتی بعد.

[نادره از کارگاه بیرون می آید. خورشید گوشه ای نشسته است.]

نادره: خورشید.

خورشید: ها.

نادره: خیز از قفای من بیا.

خورشید: نی. موسپید گنده است. مرا غم داد.

نادره: تو غم مخور. موسپید حاضر خفه^{۶۷} است. پسرش را در جنگ کشتند. حاضر به یادش آمد. خیز به نزد چشمه می رویم. [خورشید به دنبال نادره می رود.]

راه چشمه. چشمه. دقایقی بعد.

[هر دو می روند. ناگهان نادره تردید می کند و می ایستد.]

نادره: من می ترسم خورشید.

خورشید: چی به^{۶۸}؟

نادره: یک مرد آفتامات دار^{۶۹} آنجا می نشیند. هر دخترچه ای که رومال^{۷۰} ندارد، جنگ می کند. رفتیم از آن سو. **خورشید:** رفتیم از آن سو.

[راه را کج می کنند و می روند. دوباره در جایی نادره می ایستد. وحشتزده است.]

نادره: نادرست آمدیم. آن مرد آفتامات دار آن جا نشسته است. چه کار کنیم؟

خورشید: تر^{۷۱} می گذریم، نگاه نکرده.

[به سرعت می روند. در جایی یک چریک مسلح ریشو نشسته است و برای خودش ساز می زند و به آنها کاری اش نیست. خورشید می ایستد و به سرباز چریک مسلح گوش می کند. نادره او را با خود می کشاند و می برد.

به چشمه می رسند. نادره از زیر لباسش آینه ای را درآورده خود را در آن می بیند و به دست خورشید می دهد.]

خورشید: [به آینه دست می کشد.] این چیه؟

نادره: آینه.

خورشید: برای چی؟

نادره: برای دیدن. من خودم را درونش می بینم.

[نادره می نشیند و گل می چیند تا لاک انگشتانش باشند.]

خورشید: من هم درونش هستم؟

نادره: ها.

خورشید: من کجا هستم؟

^{۶۷} - خفه: ناراحت

^{۶۸} - چی به: چرا

^{۶۹} - آفتامات دار: تفنگ دار

^{۷۰} - رومال: روسری

^{۷۱} - تر: تیز

نادره: [برمی خیزد و با انگشتش روی غبار آینه دایره‌ای می‌کشد.] این رویت. [در داخل دایره دو خط کوتاه افقی می‌گذارد.] این ابرویت. [یک خط کوتاه عمودی می‌گذارد.] این بینی‌ات. [و یک خط کوتاه افقی دیگر.] این دهانت. [از درون طرح روی آینه تصویر خورشید بیرون می‌آید.] این تویی خورشید.

[آینه را در دست خورشید رها می‌کند و به چیدن گلها مشغول می‌شود. لحظه‌ای بعد صدای شکسته شدن آینه را می‌شنود.]

نادره: شکستیش؟!

خورشید: بخشش کلان می‌پرسم.^{۷۲}

[نادره به سمت آینه می‌رود. آینه دو تکه شده است. تصویر نادره در یک نیمه شکسته آینه می‌افتد. خورشید نیز جلو می‌آید. تصویر او در نیمه دیگر آینه می‌افتد. نادره نیمه‌ای از آینه را که تصویر خورشید در آن است، برمی‌دارد و خورشید نیمه دیگر را که تصویر نادره در آن است. اکنون پیراهن سیاه خورشید بر روی برگهای زردی که زمین را فرش کرده‌اند افتاده است. خورشید بر لباس خود می‌خوابد.]

نادره: من می‌روم. حاضر موسپید غمگین است. هرگاه خرسند شد می‌بیایم تو را با خود می‌برم.

خورشید: میلش.

[نادره از کنار درختانی که جز برگ زرد ندارند می‌رود. کات. خورشید زیر لحافی از برگ زرد خوابیده است.]

روز چهارم. خانه. صبح زود.

[همان ضربه موزون بر در نواخته می‌شود. مادر از پیش در به پیش خورشید می‌آید.]

مادر: خورشید جان.

خورشید: ها؟

مادر: فقط یک روز دیگر مانده است. رفته پیش موسپید زاری و تولا کن، تا معاش یکماههات را پیشکی^{۷۳} تیبید. آورده به این صاحبخانه تیبیم. اگر تیبیم ما را از خانه بیرون می‌کند. پس من یک زن، کجا می‌روم؟!

خورشید: زاری کردم آنچه‌جان نمی‌تیبید.

مادر: بچه جانم می‌تیبید. التماس کن.

اتوبوس اول. ساعتی بعد.

[خورشید به دنبال نوازنده دوره‌گرد در هر اتوبوسی سرک می‌کشد.]

خورشید: یگان مردکه چون باران ساز نغز می‌زد را ندیدی؟

مسافر ۱: نی ندیدم.

خورشید: [از مسافر دیگر] یگان کس را ندیدی که چون باران ساز نغز می‌زد؟

مسافر ۲: بچه بود یا مرد؟

خورشید: مرد.

مسافر ۳: سازش نغز بود؟

خورشید: ها.

مسافر ۳: من یک مرد را دیدم از آدمها پول می‌پرسید.^{۷۴} وی دو ایستگاه پیش‌تر فرآمد.

خورشید: ایستا. ایستا. من می‌فرام.

^{۷۲} - بخشش کلان می‌پرسم: خیلی عذر می‌خواهم

^{۷۳} - پیشکی: زودتر از موعد، پیشتر از موعد

^{۷۴} - پول می‌پرسید: پول گدایی می‌کرد

اتوبوس دوم. دقایقی بعد.

[خورشید سوار می‌شود و سراغ نوازندهٔ دوره‌گرد را می‌گیرد.]

خورشید: شما یگان مرد را ندیدین ساز نغز می‌زند؟

مسافر ۱: نه ندیدم.

خورشید: شما ندیدین یگان مرد ساز نغز می‌زند؟

مسافر ۲: نه ندیدم. [دست او را می‌گیرد تا به نشستن او کمک کند].^{۷۵} بیا شین.

خورشید: [می‌نشیند.] چه خیل من وی را کاوم، یابم؟

مسافر ۲: برای چی تو او را کاوی، یابی؟

خورشید: دیروز از پشت وی من ره گم زدم. منه اوستا از کار پیش کرد. من گفتم عیب من نبود، عیب ساز وی بود. اوسا گفت وی را بیار برای تو بخشش کلان پرسد تا به کار برگردانمت.

مسافر ۲: نه من ندیدم.

خورشید: ایستا. ایستا. من می‌فرام.

مسافر ۲: ایستا. بچه می‌فرد.

[خورشید پیاده می‌شود و می‌رود.]

کنار دریاچه. همان زمان.

[مادر کنار دریاچه ماهیگیری می‌کند. مرد دیگری نیز کنار او ماهی می‌گیرد. هر دو به زبان روسی صحبت می‌کنند.]

مرد ماهیگیر: حالا می‌خواهی چیکار کنی؟

مادر: وقتی این حوادث شروع شد، شوهر من رفت روسیه و دیگه برنگشت. من دیگه کسی رو ندارم که پسر رو سرپرستی کنه و تنها موندم.

مرد ماهیگیر: من خودم هم می‌خوام برم روسیه. اما اونجا کسی منتظرم نیست.

مادر: من یه اجاره نشینم. صاحب خونه از من پول می‌خواد. منم پول ندارم که بدم. اگه شما پول دارین به من قرض بدین.

مرد ماهیگیر: پولم کجا بود عزیز من. من یه بازنشسته‌ام. برای یه قرص نون هم به زور پول پیدا می‌کنم.

مادر: من دیروز از صبح تا شب این جا نشستم، اما یکدونه ماهی‌ام نگرفتم.

مرد ماهیگیر: من دو سه روز این جا می‌شینم، اگه بتونم یه دونه ماهی‌ام بگیرم خیلی کار کردم.

جلوی کارگاه سازسازی. ساعتی بعد.

[خورشید نوازندهٔ دوره‌گرد را یافته است. هر دو به سمت کارگاه می‌روند. نادره کنار در بستهٔ کارگاه ایستاده است.]

خورشید: [به نوازندهٔ دوره‌گرد] موسپید را بگو عیب راننده بود که من ره گم زدم. من دیگه دیر نمی‌آیم.

نادره: خورشید!

خورشید: [می‌ایستد.] ها؟

نادره: موسپید در کارگاه را محکم^{۷۶} کرده است. رفته است یک شاگرد دیگه یابد. [رو به نوازندهٔ دوره‌گرد] اگر تا پگاه^{۷۷} اجاره پولی خانه را

نتیبید، صاحب خانه اسباب و انجامشان را بیرون می‌پرتابد.

نوازندهٔ دوره‌گرد: [به نادره] مگر به پدرت موسپید نگفتی مشکل این پسر چیه؟!

نادره: موسپید مرا نگاه می‌کند،^{۷۸} به من پدر نیست.^{۷۹}

^{۷۵} - شین: بشین

^{۷۶} - محکم: قفل

^{۷۷} - پگاه: فردا

نوازنده دروه گرد: [به خورشید] حالا گریه نکن. برو خونه تون فردا بیا.

خورشید: عیب ساز تو شد من دیر آمدم. من گوشم را هر روز محکم می گرفتم. ساز تو نغز بود من ره گم زدم.

نادره: بخشش می پرسم کاش من همراه شما می شدم.

نوازنده دوره گرد: اشکال نداره دخترم. بیا بریم پیش دوستان من ببینم چیکار می شه کرد.

[و هر سه می روند.]

کنار دریاچه. ساعتی بعد.

[نوازنده دوره گرد می خواند. آواز او چیزی شبیه صدای سگ و گوسفند است. پس سگ گله با شنیدن صدای او به سمتش می آید و گوسفندان از او استقبال می کنند. هر سه به محل اتراق دوستان نوازنده دوره گرد می رسند و می نشینند.]

نوازنده دوره گرد: خوب خورشیدجان ما فردا می آئیم در خونه تون، برای صاحب خونه تون ساز می زنیم که اثاثیه شما رو برون نندازه. خوبه؟

خورشید: صاحب خونه ما ساز دوست نداره، پول دوست داره.

نوازنده دوره گرد: موسیقی رو که همه مردم دوست دارند. حالا ما می آئیم و امتحان می کنیم و برای صاحب خونه تون ساز می زنیم که شاید دلش به رحم اومد و بالاخره برای شما مهلت داد.

نادره: اگر شما به وی پول تییید، اسباب را بیرون نمی پرتابه.

نوازنده دوره گرد: ای بابا. ما اگه پول داشتیم که اینور و اونور سرگردان نمی شدیم.

نادره: خورشید دیر شد ما به،^{۸۰} خیز.

خورشید: تو اون سو، من این سو.

[آن ها برمی خیزند و نوازنده دوره گرد با دو تارش ریتم راه رفتن اسب را می نوازد. اسب گله در آب یورتمه می رود و خورشید نیز تحریک شده یورتمه وار از کنار گله دور می شود.]

روز پنجم. خانه و کنار دریاچه. صبح.

[نوازنده دوره گرد و دوستانش به همراه اسب و سگ و گوسفندان کنار آب رو به خانه خورشید صف بسته اند. خورشید و نادره نیز کمی دورتر از آن ها نشسته اند و منتظرند. لحظه ای بعد قایقی به سمت خانه می رود. و نوازنده دوره گرد و دوستانش شروع به نواختن موسیقی می کنند اما مرد صاحبخانه به سمت خانه همچنان پارو می زند و به تجمع این سوی آب بی اعتناست.]

نادره: خورشید.

خورشید: ها.

نادره: یک کشتی^{۸۱} است که به طرف خانه تان می رود.

خورشید: در درونش کی شیشستگی؟^{۸۲}

نادره: یک مرد کلان. کشتی رفت پیش خانه تان ایستاد. . . وی مرد با آچوات گپ می زند.

خورشید: چی می گه؟

نادره: من نمی دانم.

[سگ پارس می کند و گوسفندان بی قراری می کنند و نوازندگان دست از نواختن برمی دارند.]

^{۷۸} - موسپید مرا نگاه می کند: پیرمرد مرا نگاه می دارد

^{۷۹} - به من پدر نیست: پدرم نیست

^{۸۰} - دیر شد ما به: ما دیرمون شد

^{۸۱} - کشتی: قایق

^{۸۲} - شیشستگی: نشست

نادره: خورشید.

خورشید: ها.

نادره: وی مرد به آچہات غم می‌تیبید. وی اسباب و انجامتان را به کشتی می‌پرتابد.

[نوازندگان موسیقی دیگری می‌نوازند تا شاید دل صاحبخانه را به رحم بیاورند اما حتی نمی‌توانند حواس او را به خود جلب کنند. مادر خورشید با اثاثیه‌اش که جز آینه‌ای از آن پیدا نیست پیش می‌آید. درون آینه نور خورشید آسمان تابیده است.]

نادره: خورشید.

خورشید: ها.

نادره: آچہات با اسباب و انجام در کشتی پیش می‌بیاید. [خورشید برمی‌خزد که برود.] خورشید به کجا می‌روی؟

[خورشید به سمت نوازندگان دوره‌گرد می‌رود. آنها دست از نواختن برمی‌دارند.]

خورشید: من راه دور می‌روم. راه رفتن اسبو بزیند.

[آنها راه رفتن اسب را می‌نوازند و خورشید یورتمه‌وار دور می‌شود. مادر خورشید از دور او را صدا می‌کند. بی‌فایده است.]

بازار مسگرها. ساعتی بعد.

[خورشید هنوز چون اسبی یورتمه می‌رود.]

شاگرد مسگر: [که بار پیش او را گدا تصور کرده بود.] هی بچه بیا اینجا.

[بعد ریتم بابابابام را با چکش بر دیگ مسی می‌کوبد. خورشید با شنیدن صدا می‌ایستد و به سمت آن بازمی‌گردد. حالا شاگرد مسگر دیگر نیز برای خورشید همین ریتم را تکرار می‌کند. خورشید گویی خود را رهبر ارکستری می‌داند. روبروی بچه‌ها می‌ایستد و دست‌هایش را بالا می‌آورد.]

خورشید: دیگ کلان^{۸۳} به یک بار دیگر خرد^{۸۴} به سه بار. فهما؟

شاگرد مسگرها: ها.

[خورشید دستش را چون مسگران و در واقع چون رهبر ارکستر بالا و پایین می‌برد و شاگرد مسگرها به تبعیت از دست او می‌نوازند. کات. تمام

بازار تحت تأثیر حرکت دست خورشید که در میانهٔ چهارسو ایستاده است درآمده‌اند و خورشید بازار مسگرها را رهبری می‌کند: بابابابام.

خورشید در جایی زیر ستون نوری که از سقف می‌تابد می‌ایستد و دست‌هایش را بی‌حرکت نگه می‌دارد. سکوت بازار را فرا می‌گیرد. لحظاتی بعد

خورشید دوباره دست‌هایش را حرکت می‌دهد. این بار صدای بابابابام از سمفونی پنج بتهوون به گوش می‌رسد.]

زمستان ۱۳۷۶

^{۸۳} - دیگ کلان: دیگ بزرگ

^{۸۴} - دیگ خرد: دیگ کوچک